

دکتر وندی ال. ویدر، دانیال، جلسه ۶ دانیال ۳، قدرت برتر خدا و وفاداری بندهاش

© 2024 Wendy Widder و Ted Hildebrandt

این دکتر وندی ویدر در حال تدریس در مورد کتاب دانیال است. این جلسه ششم، دانیال ۳، قدرت برتر خدا و وفاداری بنده اوست.

در این سخنرانی ما به دانیال ۳ نگاه خواهیم کرد، که داستان شدک، میشک و عبدنغو در کوره آتش است.

احتمالاً یکی از محبوب‌ترین و مشهورترین داستان‌های کتاب دانیال. در این فصل، اگر بخواهم خلاصه‌ای از موضوع ارائه دهم، باید بگویم که درباره قدرت برتر خدا و وفاداری بندگانش است. بنابراین، خدای اسرائیل قصد دارد نشان دهد که چگونه قدرت او برای رهایی، به‌ویژه از قدرت پادشاه نبوکدنصر، از خدایان بابلی بیشتر است، و وفاداری بندگانش ستودنی است و حتی تا پایان فصل توسط پادشاه بیگانه مورد تحسین قرار می‌گیرد.

اول از همه، بیایید به فصل‌های روایی کتاب دانیال بپردازیم. بنابراین، ما کیاسم او را داریم، فصل ۲ روایی مجسمه است که مربوط به چهار پادشاهی زمینی و یک پادشاهی ابدی پنجم است. فصل ۳، جایی که اکنون در آن هستیم، شدک، میشک و عبدنغو در کوره آتش است.

بنابراین، ما سه یهودی وفادار داریم که به دلیل وفاداریشان تهدید به مرگ می‌شوند. فصل ۴، دومین روایی نبوکدنصر است که در آن او در مورد یک درخت، یک درخت بزرگ، خواب می‌بیند و سپس توسط خدا داوری می‌شود. این معنای رویا است، به دلیل غرورش، خدا او را داوری می‌کند.

فصل ۵ داستان بلشصر و دست‌نوشته روی دیوار خواهد بود. و درست مانند فصل ۴، داوری خدا بر یک پادشاه انسانی به دلیل غرورش است، اما با تفاوت‌های قابل توجه. فصل ۶ داستان دانیال در چاه شیران است.

باز هم داستانی از یک یهودی وفادار که به دلیل وفاداری به خدا با مرگ روبرو می‌شود. و سپس در فصل ۷ دانیال رؤیایی از خودش خواهد دید که در آن چهار جانور جهش‌یافته را می‌بیند که از دریایی مواج بیرون می‌آیند. قرار است این رؤیا درباره چهار پادشاهی زمینی و پنجمین پادشاهی ابدی خدا باشد.

بنابراین، در این ساختار کیاستیک، ما همینجا هستیم. بنابراین، ما به داستانی نگاه می‌کنیم که کمی بعد، به همتای آن خواهیم پرداخت. هر دو داستان درباره قوم وفادار خدا هستند که به دلیل وفاداری به خدا با مرگ روبرو می‌شوند و خدا به طور معجزه‌آسایی آنها را از آن نجات می‌دهد و ثابت می‌کند که از خدایان کشور بیگانه قدرتمندتر است.

بنابراین، این جایی است که در تقاطع قرار می‌گیرد. این فصل نیز یکی از داستان‌های دربار است. بنابراین، در ابتدایی‌ترین سطح خود، درباره اسیران خارجی است که در دربار پادشاه خدمت می‌کنند و در واقع خود را برتر از کارکنان عادی پادشاه ثابت می‌کنند.

اگرچه این کمترین دغدغه این فصل است. این فصل لزوماً به دنبال بالا بردن مقام شدک، میشک و عبدنغو به عنوان نوعی الگوی وفاداری نیست، اگرچه آنها قطعاً چنین هستند. دلیل اصلی آن نشان دادن برتری خدای آنهاست.

بنابراین من این داستان را می‌خوانم چون واقعاً باید شنیده شود. آنقدر تکرار دارد که در نیمه‌هایش، مخاطب تقریباً باید با من همصدا شود. آنقدر چیزهای مختلف هست که می‌توانی تکرار کنی.

را خواهیم خواند، اما قصد دارم چند اقتباس انجام دهم، ترجمه مورد علاقه خودم را که کمی ESV من دوباره نشان ESV چوبی‌تر یا وفادارتر به زبان آرامی اصلی است، اضافه کنم و فکر می‌کنم تکرار را کمی بهتر از می‌دهد.

بنابراین، نبوکدنصر پادشاه، تمثالی از طلا ساخت که ارتفاع آن ۶۰ ذراع و عرض آن ۶ ذراع بود. او آن را در دشت دورا در استان بابل برپا کرد. سپس، نبوکدنصر پادشاه فرستاد تا ساتراپ‌ها، فرمانداران، والیان مشاوران، خزانه‌داران، قضات، دادرسان و همه مقامات استان‌ها را جمع کند تا برای مراسم تقدیس تمثالی که نبوکدنصر پادشاه برپا کرده بود، بیایند. آنگاه، ساتراپ‌ها، والیان، مشاوران، خزانه‌داران، قضات، دادرسان و همه صاحب‌منصبان استان‌ها برای مراسم تقدیس تمثالی که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود، گرد آمدند و آنها در برابر تمثالی که نبوکدنصر نصب کرده بود، ایستادند و منادی با غرور و تاسف با صدای بلند اعلام کرد: ای قوم‌ها و زبان‌های مختلف، به شما فرمان داده شده است که وقتی صدای کرنا، نی، بریط، چنگ، نی انبان و هر نوع آلات موسیقی را شنیدید، به خاک بیفتید و تمثال طلایی را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده است، سجده کنید.

و هر که به خاک نیفتد و سجده نکند، بی‌درنگ در کوره آتش سوزان افکنده خواهد شد. بنابراین، به محض اینکه همه قوم‌ها صدای شیپور، نی، عود، چنگ، سنتور، نی انبان و هر نوع موسیقی را شنیدند، همه ملت‌ها و زبان‌های قوم به خاک افتادند و مجسمه طلایی را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود، پرستش کردند. بنابراین، در آن زمان، برخی از کلدانیان پیش آمدند و یهودیان را از روی بدخواهی متهم کردند.

آنها به نبوکدنصر پادشاه گفتند: ای پادشاه، تا ابد زنده بمان، تو ای پادشاه، فرمانی صادر کرده‌ای که هر مردی که صدای شیپور، نی، چنگ، بریط، چنگ‌نواز و هر نوع آلات موسیقی را بشنود، به خاک بیفتد و مجسمه طلا را پرستش کند. و هر که به خاک نیفتد و پرستش نکند، در کوره آتش سوزان انداخته خواهد شد. چند یهودی هستند که تو بر امور استان بابل گماشته‌ای، یعنی شدرک، میشک و عبدنغو.

ای پادشاه، این مردان به تو توجهی نمی‌کنند. آنها خدایان تو را نمی‌پرستند و مجسمه طلایی را که تو نصب کرده‌ای، پرستش نمی‌کنند. آنگاه نبوکدنصر با خشم و غضب دستور داد که شدرک، میشک و عبدنغو را حاضر کنند.

پس این مردان را به حضور پادشاه آوردند. نبوکدنصر در جواب ایشان گفت: «ای شدرک، میشک و عبدنغو، آیا حقیقت دارد که شما خدایان مرا نمی‌پرستید و مجسمه طلایی را که نصب کرده‌ام نمی‌پرستید؟» حال اگر آماده‌اید، وقتی صدای شیپور، نی، عود، چنگ، نی انبان و هر نوع آلات موسیقی را شنیدید، به خاک بیفتید و مجسمه‌ای را که ساخته‌ام، سجده کنید، بسیار خوب. اگر سجده نکنید، بی‌درنگ در کوره آتش سوزان انداخته خواهید شد.

و کدام خدایی شما را از دست من نجات خواهد داد؟ شدرک، میشک و عبدنغو در پاسخ به پادشاه گفتند: ای نبوکدنصر، ما نیازی نداریم که در این مورد به شما پاسخ دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او را «می‌پرستیم قادر است ما را از کوره آتش سوزان نجات دهد و او ما را از دست تو، ای پادشاه، نجات خواهد داد. اما اگر نه، ای پادشاه، تو را معلوم باد که ما خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و مجسمه طلایی را که «تو نصب کرده‌ای، پرستش نخواهیم نمود».

آنگاه نبوکدنصر از خشم لبریز شد و رنگ چهره‌اش بر شدت، میشک و عبدنغو دگرگون گشت. او دستور داد کوره را هفت برابر بیشتر از معمول داغ کنند. و به برخی از دلاوران لشکر خود دستور داد تا شدت میشک و عبدنغو را ببندند و آنها را در کوره آتش ملتهب بیندازند.

سپس این مردان را در رداها، پیراهن‌ها، کلاه‌ها و سایر لباس‌هایشان بستند و آنها را در کوره آتش انداختند، از آنجا که فرمان پادشاه فوری بود و کوره بیش از حد داغ شده بود، شعله آتش آن مردانی را که شدت میشک و عبدنغو را برداشته بودند، کشت. اما این سه مرد، شدت، میشک و عبدنغو، بسته شده در کوره آتش افتادند.

آنگاه نبوکدنصر پادشاه شگفت‌زده شد و با عجله برخاست. او به مشاوران خود گفت: «آیا ما سه مرد را در حالی که بسته شده بودند، به آتش نینداختیم؟» «آنها در پاسخ به پادشاه گفتند: درست است، ای پادشاه.» او در پاسخ گفت: «اما من چهار مرد را می‌بینم که آزاد در میان آتش راه می‌روند و آسیبی ندیده‌اند.» و ظاهر چهارمین نفر مانند پسر خدایان است.

آنگاه نبوکدنصر به دهانه کوره آتش ملتهب نزدیک شد و فریاد زد: «شدت، میشک و عبدنغو، ای بندگان خدای متعال، بیرون بیایید، به اینجا بیایید.» آنگاه شدت، میشک و عبدنغو از میان آتش بیرون آمدند.

و ساتراپ‌ها، والیان، والیان و مشاوران پادشاه گرد هم آمدند و دیدند که آتش هیچ تأثیری بر بدن آن مردان نداشته است. موی از سرشان نسوخته، ردایشان آسیب ندیده و حتی بوی آتش به آنها نرسیده است. نبوکدنصر در جواب گفت: «متبارک باد خدای شدت، میشک و عبدنغو که فرشته خود را فرستاده و بندگان را که به او توکل داشتند و از فرمان پادشاه سرپیچی کرده و بدن‌های خود را تسلیم کرده بودند تا.» خدای جز خدای خود را عبادت و پرستش نکنند، رهایی داده است.

بنابراین، من فرمان می‌دهم، هر قوم، ملت یا زبانی که چیزی علیه خدای شدت، میشک و عبدنغو بگوید، تکه تکه خواهد شد و خانه‌هایش ویران خواهد گشت، زیرا هیچ خدای دیگری وجود ندارد که بتواند از این طریق نجات دهد. سپس پادشاه، شدت، میشک و عبدنغو را در استان بابل ارتقا داد.

بسیار خوب، پس داستان از این قرار است. تکرار زیاد. و برخی از این تکرارها فقط سرگرم کننده هستند. فکر می‌کنم برخی از آنها ممکن است کمی هم برای تمسخر در نظر گرفته شده باشند.

بنابراین، ما نبوکدنصر، پادشاه، و تمثال طلایی که او نصب کرده است را داریم. این تمثال چهار، پنج، شش، شاید حتی نه بار تکرار شده است. این بر تمثالی که پادشاه نصب کرده است تمرکز دارد.

موضوع اصلی پشت همه این‌ها این است که این فصل درباره بت‌پرستی است و اینکه این یهودیان اسیر چگونه قرار است در مواجهه با بت‌پرستی، زمانی که با فشار پرستش خدای غیر از خدای خودشان مواجه می‌شوند، واکنش نشان دهند. بسیار خوب، پس بیایید کمی دقیق‌تر به هفت آیه اول نگاه کنیم. نبوکدنصر واقعاً اولین نمایش قدرت خود را در اینجا انجام می‌دهد.

بنابراین، به یاد داشته باشید، این فصل درباره قدرت برتر خداست. اما برای اینکه خدا قدرت برتر داشته باشد، باید پادشاهی را که او بر او برتری دارد، ببینیم. بنابراین، نبوکدنصر در این فصل چند نمایش قدرت انجام می‌دهد.

در هفت آیه اول، او چه می‌کند؟ خب، او این مجسمه را از طلا می‌سازد. ضمناً، این به ما یک بازه زمانی نمی‌دهد. ما در این باب فرمول تاریخ نداریم.

مستقیماً وارد ماجرا می‌شود. نبوکدنصر مجسمه‌ای از طلا ساخت. بدیهی است که این پس از فصل دوم می‌آید.

شاید یادتان باشد، فصل دوم یک فرمول تاریخ داشت و آن مربوط به سال دوم سلطنت نبوکدنصر بود. به هر دلیلی، فصل سوم چنین فرمولی ندارد. ممکن است قرار باشد ایده آن مجسمه را با خودمان به فصل سوم بیاوریم.

این به ما نمی‌گوید که چرا نبوکدنصر این مجسمه را ساخت؛ او فقط این مجسمه عظیم از طلا را ساخت در فصل دوم، او در خواب مجسمه‌ای را دید که سر طلائی داشت و سر او از طلا بود. حالا، نمی‌دانم راوی معتقد است، یا اینکه ما باید باور کنیم که نبوکدنصر خوابی در مورد یک مجسمه دیده است.

بنابراین، او مجسمه‌ای ساخت، حتی بهتر از مجسمه‌ای که در خواب دیده بود. راوی این را نمی‌گوید، اما این دو داستان را درست در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. حداقل، شما از داستانی بیرون می‌آید که در آن این پادشاه قدرتمند را دارید و او اینجا قدرت خود را نشان می‌دهد.

تقریباً دارد عضلاتش را به کار می‌اندازد. دارد مجسمه‌ای می‌سازد که حتی از آن مجسمه‌ای که دیدیم بزرگتر است یا حتی باشکوه‌تر از آن مجسمه‌ای است که دیدیم. آن یکی فقط یک سر طلائی بود.

او مجسمه‌ای دارد که تماماً از طلا ساخته شده است. این مجسمه با زبانی توصیف شده که ممکن است اغراق‌آمیز باشد. ما مطمئن نیستیم، اما اگر اندازه‌گیری‌ها را انجام داده باشید، انتظار ندارم که واحد ذراع را بدانید.

من هم ذراع را نمی‌دانم. متن می‌گوید که ابعاد آن ۶۰ ذراع در ۶ ذراع است. چیزی که از آن برمی‌آید این است که این مجسمه ۹۰ فوت ارتفاع و ۹ فوت عرض دارد.

این واقعاً برای مجسمه یک انسان نامتناسب است. شاید به نظر شما این مجسمه باید کمی عجیب و غریب باشد، که واقعاً نامتناسب است. نبوکدنصر این را به عنوان نمایشی باشکوه از قدرت خود ساخته است، اما واقعاً؟ شاید هم نه.

احتمال دیگر این است که این یک مجسمه کوچک‌تر، یک فرفره، یک هرم سنگی یا چیزی شبیه به یک ستون توتم باشد. ما شواهدی از چیزهایی شبیه به این، خیلی بهتر از آن، در خاور نزدیک باستان داریم. واقعاً نمی‌دانیم.

نکته‌ی این فصل این است که او این مجسمه را ساخته است و فکر می‌کند که بسیار عالی است و قرار است همه در کشور بیایند و در مقابل آن تعظیم کنند. ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً نمادی از نبوکدنصر بوده است یا خیر. این فصل به ما نمی‌گوید.

می‌تواند نمایانگر یکی از خدایان او باشد. می‌توانسته از خود او باشد. ما نمی‌دانیم.

مهم این است که این نشان دهنده چیز دیگری است که این یهودیان قرار است به پرستش آن فراخوانده شوند و آن به خودی خود بت پرستی خواهد بود. بیایید ببینیم. بنابراین، ما این فهرست‌ها از مقامات را داریم که چندین بار ظاهر می‌شوند، و می‌توانیم آنها را تجزیه و تحلیل کنیم و در مورد مسئولیت هر یک از این گروه‌های مقامات صحبت کنیم.

فکر می‌کنم نکته‌ی متن این است که هر کسی که هر کسی بود آنجا بود. نبوکدنصر تمام بزرگان، تمام قدرت‌های آن زمان را احضار کرد و قرار بود آنها بیایند و از دستور او پیروی کنند و در مقابل این مجسمه تعظیم کنند. شما تا حدودی این ایده را از این رویداد باشکوه دریافت می‌کنید.

همه این مقامات وجود دارند. همه این سازها وجود دارند. این تکرار، ماهیت باشکوه این رویداد وقف را تقویت می‌کند.

بنابراین، در این فصل اول، ما پادشاهی را داریم که این مجسمه باشکوه را نصب می‌کند، یا حداقل خودش اینطور فکر می‌کند. او قدرت خود را به نمایش می‌گذارد، و شما از آنچه پادشاه می‌گوید و آنچه مردم انجام می‌دهند این ایده را می‌گیرید که پادشاه صحبت می‌کند، و همه پاسخ می‌دهند، همه پاسخ می‌دهند. نبوکدنصر آن را می‌سازد، مردم را فرا می‌خواند، و همه آن مردم می‌آیند.

نبوکدنصر می‌گوید تعظیم کنید، و همه آن مردم تعظیم می‌کنند. این یک واکنش خودکار به آنچه پادشاه می‌گوید است. بنابراین، او قدرت کنترل همه این مردم را دارد.

سپس به آیات ۸ تا ۱۲، بخش دوم، می‌رسیم. بنابراین، در آن زمان، برخی از کلدانیان پیش آمدند. در اینجا بود که آنها با بدخواهی یهودیان را متهم کردند.

من همه آن را دوباره نمی‌خوانم. من قبلاً آن را خوانده‌ام. اما آنها جلو می‌آیند و یهودیان را متهم می‌کنند.

جالب است که به ما می‌گوید آنها یهودی بوده‌اند، و در واقع به پادشاه می‌گویند که یهودیان خاصی وجود دارند، نه فقط یهودیان خاص، بلکه آنهایی که شما، ای پادشاه، منصوب کرده‌اید. احتمالاً در اینجا نوعی تعصب قومی وجود دارد، و آنها بالاتر از این مقامات قرار گرفته‌اند، بنابراین آنها برای گرفتن این افراد آمده‌اند. همچنین جالب است که توجه داشته باشید که آنها تله‌ای پهن نکرده بودند.

وقتی به دانیال ۶ می‌رسیم، همکارانش تله‌ای پهن می‌کنند، مثلاً چیزی را طراحی می‌کنند که دانیال نمی‌تواند از آن سرپیچی کند. در این فصل، آنها آنقدرها هم بدخواه نیستند. آنها واقعاً فرصت طلب هستند.

آنها آنجا ایستاده‌اند و مراسم تقدیم را تماشا می‌کنند. همه به جز آن سه نفر می‌افتند، هرچند که به نوعی نشان می‌دهد که شاید کلدانی‌ها هم تعظیم نکرده‌اند. مطمئن نیستم که ما باید در مورد این چه فکری کنیم.

چطور فهمیدند که آن سه مرد سر جایشان مانده‌اند؟ وقتی روایت‌های کتاب مقدس را می‌خوانیم، انواع و اقسام سوالات به ذهنمان خطور می‌کند. نویسنده اغلب علاقه‌ای به پاسخ دادن به سوالات ما ندارد، اما خوب است که در مورد آنها فکر کنیم. به هر دلیلی، آنها از این مردان خوششان نمی‌آید، احتمالاً تا حدی به این دلیل که یهودی هستند، چون نسبت به آنها ترفیع گرفته‌اند.

اگرچه آنها بدخواه هستند، متن به ما می‌گوید که آنها بدخواه هستند. اتهام آنها، تا حدودی، درست است. آنها درست می‌گویند که این سه مرد تعظیم نکردند و فرمان پادشاه این بود که تعظیم کنند یا کشته شوند. آنها درست می‌گویند.

طبق قانون، این سه مرد مستحق مرگ هستند. اگرچه آنها بدخواه هستند، اما در این مرحله، بیشتر حقیقت را می‌گویند. امتناع شدرک، میشک و عبدنغو از تعظیم، به عنوان عملی خیانت و نافرمانی تلقی می‌شد.

از این رو، نبوکدنصر به خاطر این نوع رفتار، حکم اعدام صادر می‌کرد. در بخش سوم، در آیات ۱۳ تا ۱۸، ما این رویارویی بین نبوکدنصر، پادشاه، و این سه خدمتکار، این سه یهودی که سر تعظیم فرود نیاورده‌اند را داریم. این موضوع، قلب این فصل خواهد بود.

اینجا جایی است که نبوکدنصر قرار است منفجر شود، و او قرار است این سه یهودی را با چالش این فصل چالشی که او با خدای آنها مطرح می‌کند، روبرو کند. چالش او این است که چه کسی خدا یا خدایی است که می‌تواند شما را از دست من نجات دهد؟ من از هر خدایی که ممکن است داشته باشید قدرتمندتر هستم. هیچ خدایی وجود ندارد که بتواند شما را نجات دهد.

این چالشی است که خدای اسرائیل با آن روبرو خواهد شد. همانطور که در ادامه فصل پیش می‌رویم، او به شیوه‌های چشمگیری پاسخ خواهد داد و نبوکدنصر از قدرت این خدا مبهوت و شگفت‌زده خواهد ماند. اول از همه، پادشاه به آنها فرصت دوباره‌ای برای اطاعت می‌دهد.

آن سه مرد را پیش آنها آوردند، و او خشمگین بود، اما گفت، آیا این درست است که شما برای پرستش به خاک نیفتادید؟ این یک فرصت دوباره است. همه چیز را از نو شروع خواهیم کرد. به ابتدا باز خواهیم گشت.

ما موسیقی را پخش خواهیم کرد. سپس شما به خاک می‌افتید و پرستش می‌کنید. اما اگر این کار را نکنید، در صورتی که دفعه اول آن را از دست داده باشید، به آتش انداخته خواهید شد.

کدام خدا شما را از دست من نجات خواهد داد؟ چرا با آنها مدارا کرد؟ چرا آنها را در آتش نینداخت؟ آنها نافرمانی کردند. آنها خیانتکار بودند. متن نمی‌گوید.

شاید به این دلیل باشد که او قبلاً مقدار قابل توجهی از زمان، تلاش و حتی منابع را صرف آموزش این کارمندان دولت کرده است. بنابراین شاید او می‌خواهد آنها را نگه دارد، یا شاید فقط می‌خواهد آنها با او هماهنگ شوند. او نمی‌خواهد به آنها رضایت نافرمانی از خود را بدهد.

نمی‌دانم. فکر کردن به آن جالب است. اما پیشنهادی که او در این چالش به آنها می‌دهد این است که او از هر خدایی که وجود دارد قدرتمندتر است.

این ادعای بزرگی است. این یک پادشاه انسانی است که ادعا می‌کند از هر خدایی که این سه مرد ممکن است به آن خدمت کنند، قدرتمندتر است. چه کسی واقعاً قدرت دارد؟ نبوکدنصر ادعا می‌کند که قدرت نهایی را دارد و خدای اسرائیل برای پاسخ به این ادعا به چالش کشیده شده است.

این در واقع شبیه داستانی است که در کتاب دوم پادشاهان داریم، جایی که آشوری‌ها اطراف اورشلیم را اشغال کرده بودند و سناخریب حزقیا را داشت. فکر می‌کنم کتیبه چیزی شبیه به یک پرنده در قفس در اورشلیم می‌گوید. جایی برای رفتن وجود نداشت.

آنها داشتند می‌باختند. و سردار سناخریب مردم اورشلیم را مسخره کرد. آیا تا به حال خدایی از هیچ ملتی کسی را از دست سناخریب نجات داده است؟ این تقریباً پژوهی از چیزی است که... یا این تقریباً پژوهی از چیزی است که سردار سناخریب به اورشلیمی‌ها گفته بود.

پادشاه آشور آنقدر قدرتمند است که هیچ خدایی نمی‌تواند او را نجات دهد. سپس به این متن بسیار معروف می‌رسیم که شدرك، ميشك و عبدنغو در آن صحبت می‌کنند. نکته جالب در این فصل این است که آنها تنها در این قسمت صحبت می‌کنند.

این تنها چیزی است که آنها می‌گویند و ما می‌شنویم، و هر سه نفر آنها با هم هستند. در این باب، شدرك نیست؛ اینجا ميشك و عبدنغو هستند. آنها با هم مانند یک شخصیت هستند.

از برخی جهات، آنها نماینده یک یهودی وفادار هستند. درست به عنوان یک واحد، آنها نماینده این یهودی وفادار هستند. این در واقع یک متن دشوار است.

چند مسئله، چند مشکل، چیزهایی وجود دارد که مترجمان واقعاً مطمئن نیستند با آنها چه کنند. بنابراین بیایید در مورد برخی از آنها صحبت کنیم.

اولین مورد زمانی است که شدرك، ميشك و عبدنغو در پاسخ به پادشاه گفتند، ای نبوکدنصر. این به نظر پروتکل مناسبی نمی‌رسد. شما هرگز به یک پادشاه نمی‌گویید، ای نبوکدنصر. شما می‌گویید، ای پادشاه نبوکدنصر، تا ابد زنده بمان یا هر پروتکل دیگری که با آن همراه بود.

اما شما هرگز پادشاه را فقط با نامش خطاب نمی‌کنید. بنابراین، دو رویکرد در این مورد وجود دارد، و این به نحوه گویش آرامی و نحوه تلفظ آن مربوط می‌شود. من قصد ندارم به همه این موارد بپردازم.

فقط می‌خواهم بگویم که دو روشی که مترجمان با این موضوع برخورد می‌کنند، شدرك، ميشك و عبدنغو هستند که به پادشاه نبوکدنصر گفتند و سپس می‌گویند ما نیازی به دفاع از خود نداریم. یا شدرك، ميشك و عبدنغو گفتند ای نبوکدنصر. برخی ترجمه‌ها شامل این پادشاه می‌شوند و برخی دیگر نه.

چه تفاوتی وجود دارد؟ خب، حتی از نظر ساختاری هم می‌توانید تفاوت را ببینید. اینجا، آنها از عنوان پادشاه او استفاده نمی‌کنند. اینجا، آنها در واقع در سخنرانی خود اصلاً نام او را نمی‌گویند.

این محترمانه‌تر است. تنها چیزی که می‌توانست محترمانه‌تر باشد این بود که می‌گفتند، ای پادشاه نبوکدنصر. تا ابد زنده بمان. اما حداقل اینجا، آنها فقط نام او را نمی‌گویند.

آنها فقط به او حمله نکرده‌اند. اینجا، تقریباً چیزی شبیه بی‌احتیاطی یا گستاخی وجود دارد. در واقع، این بی‌احترامی است.

بنابراین، نحوه خواندن این متن در واقع بر نحوه خواندن بقیه‌ی حرف‌های آنها تأثیر می‌گذارد. اگر آنها با این علامت روی شانه‌شان با نبوکدنصر پادشاه صحبت کنند، شما هر چیز دیگری را که می‌گویند با این لحن تدافعی خواهید خواند. او گفتگوی بین مقدسین را می‌شنود.

خب، پس انسداد بینایی از آیه ۵ شروع می‌شود و تا آیه ۱۴ ادامه دارد. بگذارید آن را برایمان بخوانم همانطور که داشتم فکر می‌کردم، ناگهان یک بز نر از غرب از روی تمام زمین آمد، بدون اینکه زمین را لمس کند، و آن بز یک شاخ آشکار بین چشمانش داشت.

او با دو شاخ به قوچی که من آن را در کنار نهر ایستاده دیده بودم، نزدیک شد و با خشم شدید به او حمله کرد. من دیدم که او به قوچ نزدیک شد و از او خشمگین شد. او قوچ را زد و دو شاخ او را شکست. قوچ نتوانست در مقابل او بایستد، پس او را به زمین انداخت و پایمال کرد.

و کسی نبود که قوچ را از دست او نجات دهد. آنگاه بز بسیار قوی شد و چون قوی شد، شاخ بزرگش شکست. و به جای آن، چهار شاخ آشکار به سوی چهار باد آسمان برآمد.

، و از یکی از آنها شاخ کوچکی بیرون آمد که به سمت جنوب، به سمت شرق، به سمت سرزمین باشکوه بسیار بزرگ شد. آنقدر بزرگ شد که به لشکر آسمان رسید. و بعضی از لشکر و بعضی از ستارگان را به زمین انداخت و پایمال کرد.

بزرگ شد، حتی به بزرگی سردار لشکر. و قربانی سوختنی دائمی از او گرفته شد و مکان مقدس او واژگون گشت. و لشکری به همراه قربانی سوختنی دائمی، به دلیل گناه، به آن داده خواهد شد.

و حقیقت را به زمین خواهد انداخت، و عمل خواهد کرد و کامیاب خواهد شد. آنگاه شنیدم که مقدسی سخن می گوید. و مقدس دیگری به گوینده گفت: «تا کی رؤیای مربوط به قربانی سوختنی دائمی، گناهی که ویران می کند، و تسلیم شدن محراب و لشکر زیر پا لگدمال می شود؟» او به من گفت: «تا دو هزار و سیصد و شام و صبح.»

سپس، محراب به وضعیت شایسته خود بازگردانده خواهد شد. بسیار خوب. بنابراین، او این بز تک شاخ را می بیند که از غرب حمله می کند و با هینای یا به عبارت دیگر، با شگفتی، این بز تک شاخ از راه می رسد، آشنا می شود.

و با سرعت در سراسر زمین حرکت می کند. زبان عبری چیزی شبیه به این است که، و هیچ چیز زمین را لمس نمی کرد. بنابراین، تقریباً، تقریباً می توان گفت که پرواز کرد.

بر فراز زمین، بر فراز خشکی پرواز کرد. یک شاخ بزرگ بین چشمانش داشت. به قوچ دو شاخ نزدیک شد و با قدرتی خشمگین به سمت آن دوید.

به ما گفته نشده که چرا این بز اینقدر عصبانی است، اما به سمت این قوچ می دود. سپس، دانیال رؤیای بعدی را شروع می کند که مربوط به وحشیگری بز است. او می گوید که این بز خشمگین شده بود.

به قوچ زد. دو شاخ قوچ را شکست. آن را از جا کند.

آن را لگدمال کرد. این یک بز دیوانه است. دلیل اینکه قوچ توانست در تمام این ماجراها موفق شود این است که، یا ببخشید، بز توانست موفق شود زیرا قوچ هیچ قدرتی نداشت.

همانطور که هیچ حیوانی قدرتی در برابر قوچ نداشت، اکنون قوچ نیز قدرتی در برابر بز ندارد. و همانطور که کسی نبود که حیوانات دیگر را از قوچ رهایی دهد، اکنون کسی نیست که قوچ را از بز رهایی دهد. و بز همچنان ادامه می دهد.

، و این زبان مدام بزرگتر و بزرگتر می شود. خود را بزرگ می کند و به لشکریان آسمان می رسد. و در اوج قدرتش، شاخ بز شکسته می شود.

، و از آن شاخ واحد، چهار شاخ بیرون می آیند که از چهار باد آسمان برمی خیزند و به هر سو می روند. و سپس از یکی از آنها، شاخ کوچکتری داریم. برخی ترجمه ها می گویند شاخ کوچک

می‌گوید. یک شاخ کوچکتر، یک شاخ کوچک، از یکی از چهار شاخ بیرون می‌آید و ESV این چیزی است که این چیزی است که بقیه این بلوک بینایی به آن مربوط می‌شود، شاخ کوچک

چهار شاخ بزرگ به نوعی از رؤیا ناپدید می‌شوند. آنها مهم نیستند. چیزی که رؤیا به آن اهمیت می‌دهد این شاخ کوچک است.

این شاخ کوچک بلند می‌شود و بزرگ می‌شود. فوق‌العاده رشد می‌کند. می‌گوید که در سه جهت فوق‌العاده رشد کرد، که انجام همه این کارها به طور همزمان غیرممکن است.

آمده است که ابتدا به سمت ESV بنابراین، احتمالاً این کلمه توصیف کننده‌ی رسیدن همزمان است. در جنوب، سپس به سمت شرق و در نهایت به سمت سرزمین باشکوه می‌رود. ترجمه‌های دیگر می‌گویند به سمت زیبایی.

سرزمین زیبا یا سرزمین زیبا اشاره‌ای به اسرائیل و به طور خاص به اورشلیم است. ما این را در جاهای دیگر عهد عتیق نیز می‌بینیم. و دلیل زیبایی اورشلیم مناظر آن نیست.

گاهی اوقات، زمین در واقع اصلاً زیبا نیست. اما زیباست زیرا جایی است که یهوه نام خود را در آن قرار داده است. جایی است که یهوه در میان قوم خود ساکن بوده است.

به همین دلیل است که زیباست. این شاخ کوچک تا لشکر آسمان رشد می‌کند، که احتمالاً اشاره به آن مجمع الهی است که تحت فرمان یهوه، در پیشگاه تخت او خدمت می‌کردند. و همچنین، از طرف اسرائیل می‌جنگیدند.

ما در کتاب یوشع و اول پادشاهان، لشکر آسمان را داریم که برای اسرائیل می‌جنگند. و باز هم، به زبانی که شما کاملاً نمی‌فهمید، این شاخ کوچک باعث سقوط برخی از ستارگان و برخی از لشکرها می‌شود. بنابراین چیزی که قرار است یاد بگیریم این است که یک پادشاه انسانی باعث سقوط ستاره‌ها و لشکرها می‌شود.

و آنها را زیر پا له می‌کند. و راستش را بخواهید، اگر قرار بود چهار ترجمه مختلف را کنار هم بگذارید و آنها را بخوانید، هر کدام کمی متفاوت به موضوع می‌پرداختند. این کار به زبان عبری واقعاً دشوار است.

نحو سخت است؛ واژگان سخت است، و دستور زبان سخت است. دشوار است. ما یک ایده کلی از آنچه اتفاق می‌افتد داریم.

هیچ کس در این مورد شک ندارد، اما اطمینان کامل به تمام جزئیات دشوار است. در این آیه آمده است که این شاخ کوچک حتی خود را در برابر شاهزاده لشکر بزرگ جلوه می‌دهد. برخی ترجمه‌ها می‌گویند فرمانده لشکر.

و همه موافقت می‌کنند که این اشاره به خداست. فرمانده لشکر اشاره به خداست. وقتی به تفسیر واقعی رسیدیم، به این موضوع برمی‌گردیم.

قربانی سوختنی معمولی برداشته می‌شود. این کلمه تا حدودی دشوار، ESV از این، فرمانده لشکر، طبق گفته دیگری را منعکس می‌کند. این کلمه رام است.

در برخی ترجمه‌های تحت‌اللفظی، به آن «مستمر» می‌گویند. اما این اشاره به قربانی‌های روزانه‌ای است که در معبد اورشلیم انجام می‌شد، که دو بار در روز اتفاق می‌افتاد.

آنها صبح و عصر اتفاق می‌افتند. و خود فرمان تقدیم این قربانی‌ها این است که آنها باید پیوسته تقدیم می‌شدند. بنابراین کلمه‌ی «تمید» «بخش» پیوسته «است»

بنابراین، در کتاب دانیال، این فقط نمایانگر آن قربانی‌ها است. خوب، برگردیم به اتفاقی که اینجا می‌افتد. شاخ کوچک، قربانی همیشگی را از فرمانده می‌گیرد.

و می‌گوید که مکان محراب، مکان محراب فرمانده، ویران شد. سپس، لشکر به همراه قربانی روزانه تسلیم شد. و دلیل همه این اتفاقات را بیان می‌کند.

می‌گوید که این به دلیل گناه اتفاق می‌افتد. خوب، گناه کیست؟ این در واقع یک سوال بزرگ است. آیا گناه لشکر است؟ آیا گناه مردمی است که لشکر نماینده آنهاست؟ پس، قوم خدا؟ آیا در نهایت گناه آنتیوخوس است؟ گناه شاخ کوچک؟ گناه کیست؟ ما نمی‌دانیم.

اختلاف نظر وجود دارد. مفسران هر دو راه را خواهند رفت. و این موضوع دوباره مطرح خواهد شد.

کلمه گناه سه بار در این باب آمده است. و تلاش برای تشخیص اینکه چه کسی گناه را مرتکب شده کمی دشوار است. اگرچه این شاخ کوچک با این کلمات پرطمطراق توصیف شده است، اما به نظر می‌رسد که این شاخ کوچک قدرت نامحدودی دارد.

اما نکات ظریفی در متن وجود دارد که نشان می‌دهد این قدرت و این موفقیت در واقع به شاخ کوچک داده می‌شود. اینکه شاخ کوچک کسی نیست که فقط جهان را فتح می‌کند. بلکه دستی پشت شاخ کوچک است که به آن اجازه می‌دهد جهان را فتح کند.

برای مثال، با بازگویی بزرگترین دستاوردهای این شاخ کوچک. مثلاً، برداشتن قربانی سوختنی، فرو ریختن محراب آن. در زبان عبری، این در واقع با افعال مجهول گفته می‌شود.

بنابراین، از آن صرف نظر شده است، که امری نامحسوس است. این فصل در تشویق خود بسیار ظریف است. گاهی اوقات، من آن را تسلی خسیسانه می‌نامم.

آنجاست، اما برای به دست آوردنش باید تلاش کنید. هنوز رنج زیادی وجود دارد. بنابراین، این شاخ کوچک قدرت زیادی دارد، اما فقط یک اشاره کوچک وجود دارد که نشان می‌دهد این قدرت مجاز است.

اجازه دارد قدرت داشته باشد. قدرت را تصاحب نمی‌کند. و این چیزی است که در الهیات دانیال می‌گنجد.

جایی که پادشاهان بزرگ بشری دارید. شما نبوکدنصر را دارید، که این پادشاه بزرگ است، اما به او اجازه داده شده که پادشاه باشد. قدرت او از جانب خدا گرفته شده است.

خدا آن را به او عطا می‌کند. بنابراین این موضوع کتاب است و کاملاً با موضوع اینجا مطابقت دارد. می‌گوید که شاخ کوچک، حقیقت را به زمین انداخت.

وقتی فرشته به آن اشاره می‌کند، به معنای آن برمی‌گردیم. می‌گوید شاخ کوچک، این کار را کرد و موفق شد. یا هر کاری که می‌خواست انجام دهد، انجام داد.

درست مانند قوچ، رونق گرفت. هیچ محدودیتی وجود ندارد. یک جمله وجود دارد که در این توصیف از شاخ کوچک تکرار نشده است.

بنابراین، من گفتم که در توصیف قوچ و توصیف بز، چندین عبارت تکراری وجود داشت، مانند اینکه هیچ کس نمی‌تواند در برابر آن بایستد. این در مورد شاخ کوچک نیز گفته شده است. و سپس عبارتی مبنی بر اینکه کسی برای رهایی از آن موجود، از آن جانور، وجود ندارد.

این جمله در مورد شاخ کوچک گفته نشده است. هیچ کس نمی‌توانست از دست او رهایی یابد. این جمله در مورد قوچ گفته شده است.

این در مورد بز گفته شده است. در مورد شاخ کوچک گفته نشده است. اما فکر می‌کنید که این درست است، درست است؟ در اینجا داریم: اگر کسی نمی‌تواند در برابر بز بایستد، هیچ کس نمی‌تواند در برابر قوچ بایستد؛ شاخ کوچک حتی بزرگتر است.

البته، کسی نبود که از آن، از آن قدرت، رهایی بخشد. اما رؤیا این را نمی‌گوید. زحمت گفتنش را هم به خود نمی‌دهد.

و شما همیشه می‌خواهید هنگام استدلال از سکوت مراقب باشید، فقط به این دلیل که رؤیا آن را نمی‌گوید. اما من تعجب می‌کنم که آیا این یکی دیگر از آن اشارات ظریف است که کسی می‌توانست از شاخ کوچک، رهایی یابد، اما او دست نگه داشت. و اگر خدای آنها آنها را رهایی ندهد، نبوکدنصر، این پادشاه قدرتمند واقعاً ناتوان نشان داده می‌شود زیرا او حتی نتوانست این سه مرد، این سه اسیر ناچیز را به دست آورد. او به اندازه کافی قدرتمند نیست که آنها را وادار به تعظیم در برابر خود کند.

بنابراین، او واقعاً ضعیف نشان داده شده است، فقط با پاسخ شدرک، میشک و عبدنغو. آنها قدرت بیشتری از پادشاه دارند، و خدای آنها قدرت بیشتری از پادشاه دارد. خب، می‌توانید تصور کنید که نبوکدنصر در آیات ۱۹ و ۲۰ به این موضوع واکنش خوبی نشان نمی‌دهد.

او در این فصل برای دومین بار قدرت‌نمایی می‌کند. او خشمگین است و خشم وجودش را فرا گرفته است. این فصل عاشق این کلمات تند و آتشین است.

و شما پادشاه را دارید که عصبانی می‌شود، او خشمگین است، کوره را دارید که داغ می‌شود، سپس پادشاه را دارید که عصبانی‌تر می‌شود، و کوره را دارید که داغ‌تر می‌شود، و تقریباً مثل این است که، کدام داغ‌تر است، پادشاه یا کوره؟ اینجا فقط منفجر شده است. می‌گوید که او آن را هفت برابر داغ‌تر کرده است. باز هم نمی‌توانم این را اندازه‌گیری کنم.

هفت عدد کمال است. بنابراین، این کوره تا حد امکان داغ است. و او از چه کسی می‌خواهد که شدرک، میشک و عبدنغو را به آتش بیندازد؟ برخی از قدرتمندترین مردانش.

این هم یک نمایش قدرت دیگر. و وقتی آنها را به درون چاه می‌اندازند چه اتفاقی می‌افتد؟ قدرتمندترین مردانش می‌میرند. شدرک، میشک و عبدنغو زنده می‌مانند و از آن جان سالم به در می‌برند.

چه فایده‌ای دارد که در مورد این همه لباسی که پوشیده‌اند صحبت کنیم؟ احتمالاً فقط برای اینکه نشانمان بدهم چقدر قابل اشتعال هستند. این افراد انواع لباس‌های گشاد و گشاد می‌پوشند. آنها شنل، تونیک، کلاه و لباس‌های دیگر دارند.

و آنها به هم چسبیده‌اند. هیچ راهی برای فرار ندارند. و با این حال، بدون اینکه حتی بوی دودی از آنها بلند شود، بیرون می‌آیند.

این یه جهش بزرگه. خب، نبوکدنصر این نمایش باشکوه قدرتش رو انجام میده، و در نهایت واقعاً یه جورایی احمق به نظر میرسه. اون فقط تعدادی از قدرتمندترین مردانی که داشت رو کشت

این کاریکاتوری از پادشاه است، خیلی عصبانی. او فقط یک دیوانه است. آیات ۲۱-۲۵، خدا به نمایش قدرت نبوکدنصر پاسخ می‌دهد، و در عوض، قدرت خودش را به نمایش می‌گذارد.

و در این بخش، ما این تضاد را بین این مردان داریم. دو گروه از این مردان وجود دارد، یا ترجمه شما ممکن است بگوید آن مردان. ترجمه‌ها متفاوت است.

چندین بار به شدرک، میشک و بندیگو اشاره می‌کند. سپس، به مردان قدرتمند نیز اشاره می‌کند. پس، این مردان، این مردان را گرفتند و به آتش انداختند، و این مردان مردند، و این مردان راه می‌رفتند.

خب، شما این تضاد بین این مردان قدرتمند نبوکدنصر و این اسیران ضعیف و در بند را دارید. و با این حال کدام یک پیروز می‌شوند؟ پادشاه وقتی این اتفاق می‌افتد از جا می‌پرد. او چهار مرد را می‌بیند.

حال، متن به ما نمی‌گوید که آیا کس دیگری این مرد چهارم را دیده است یا نه. تنها چیزی که می‌دانیم این است که نبوکدنصر گزارش می‌دهد که او را دیده است. او از مقامات خود می‌پرسد، چند نفر؟ آیا ما سه نفر انداختیم؟ او، بله، پادشاه، ما سه نفر انداختیم.

خب، پادشاه می‌توانست بگوید، مگر ما ۲۰ تا ندادیم؟ و آنها احتمالاً می‌گفتند، او، بله، پادشاه، ما ۲۰ تا انداختیم. در این مرحله از داستان، هیچ‌کس با نبوکدنصر مخالفت نخواهد کرد. او این مرد چهارم را می‌بیند.

و اینکه آیا شدرک، میشک و عبدنغو مرد چهارم را دیده‌اند یا نه، ما واقعاً نمی‌دانیم. این به ما نمی‌گوید. تنها کسی که گزارش دیدن مرد چهارم را می‌دهد، نبوکدنصر است.

وقتی به انتهای فصل برسیم، در مورد اهمیت این موضوع صحبت خواهیم کرد. نبوکدنصر می‌گوید که این مرد چهارم، ظهور پسر خدایان را دارد. چند ترجمه وجود دارد که به ظهور پسر خدا اشاره می‌کنند.

این در واقع ترجمه خوبی از آنچه در زبان آرامی است، نیست. این پسر خدایان است. منظور نبوکدنصر این است که او به چیزی که او آن را موجودی ماوراء طبیعی می‌داند، نگاه می‌کند.

او بعداً خواهد گفت که خدا فرشته‌اش را فرستاده است. بنابراین، او این شخصیت چهارم را موجودی الهی می‌داند. و عضوی از چیزی است که می‌توانیم آن را طبقه خدایان بنامیم.

این یک انسان نیست، در کنار سه انسان دیگر. توجه کنید که آن مردان از آتش نجات نیافته‌اند. آنها از رفتن به درون آتش نجات نیافته‌اند.

آنها مستقیماً در آن می‌افتند. اما آنها با یک موجود الهی در آتش هستند. من فقط می‌خواهم به شما هشدار دهم که وقتی این فصل را می‌خوانید، یا این فصل را تدریس می‌کنید یا هر کار دیگری، از این داستان به عنوان وعده‌ای مبنی بر اینکه خدا افراد وفادار را نجات خواهد داد، استفاده نکنید.

من این را شنیده‌ام. شنیده‌ام که این طور به کار می‌رود. او، آنها وفادار بودند، پس خدا آنها را نجات داد.

مطمئن نیستم که خدا به همین دلیل آنها را نجات داد. خدا آنها را برای جلال خودش نجات داد. تا قدرت خودش را بر این پادشاه نشان دهد.

اگر آنها وفادار نبودند، او هنوز هم می‌توانست آنها را نجات دهد. طبق برخی از این ترجمه‌ها، ممکن است این کار را کرده باشد. اگر شما وفادار باشید و در نهایت به شهادت برسید چه؟ آیا این بدان معناست که ایمان شما به اندازه کافی قوی نبوده است؟ من فکر نمی‌کنم که بخواهیم به شهدای کلیسا بگوییم که آنها به اندازه کافی وفادار نبودند.

به همین دلیل است که خدا آنها را نجات نداد. این پیام این فصل نیست. این توصیف می‌کند - به یاد داشته باشید، این توصیف می‌کند که خدا چگونه کار کرد و چه اتفاقی افتاد.

این دستور نمی‌دهد که اگر این کار را بکنی، خدا این کار را خواهد کرد. بنابراین، فقط یک هشدار است. سپس به بخش آخر می‌رسیم.

نبوکدنصر آنها را احضار می‌کند. آنها ذره‌ای از آنها را نمی‌پذیرند. شاهدان این امر، ساتراپ‌ها، فرمانداران، والیان و مشاوران هستند.

همه آنها دور هم جمع می‌شوند، اما هیچ مدرکی نمی‌بینند که نشان دهد در آتش بوده‌اند. به جز یک مدرک. آنها در آتش بوده‌اند.

طناب‌هایشان افتاده بود. طناب‌هایشان سوخته بود. بنابراین، آنها آزاد بودند.

آنها در آتش قدم می‌زدند. نبوکدنصر از این موضوع بسیار تحت تأثیر قرار گرفت. او این ستایش بسیار عالی را بیان می‌کند.

جمله‌ای در مورد خدای شدرک، میشک و عبدنغو. و در بخش اول جمله‌اش، شما می‌گویید، وای، نبوکدنصر، داری پیشرفت می‌کنی. ستایش، متبارک باد خدای شدرک، میشک و عبدنغو.

او فرشته خود را فرستاد. او بندگانش را که به او توکل داشتند، رهایی داد. آنها فرمان پادشاه را نادیده گرفتند.

آنها بدن‌های خود را تسلیم کردند تا خدایی جز خدای خودشان را خدمت و پرستش نکنند. هورا، نبوکدنصر. و سپس می‌گوید، بنابراین من فرمان می‌دهم. اگر کسی چیزی علیه این خدا بگوید، تو را تکه تکه خواهم کرد.

بنابراین، نبوکدنصر در حال یادگیری است، اما یادگیری او با گام‌های کوچک انجام می‌شود. در فصل ۲، او آموخت که خدای دانیال قادر به آشکار کردن اسرار است. اینکه خدا دانشی برتر از هر چیزی که او قبلاً دیده بود، دارد.

در این فصل، او با خدای شدرك، ميشك و عبدنغو روبرو می‌شود که قدرت برتر دارند. چه کسی می‌تواند تو را از دست من نجات دهد؟ پاسخ: خدای اسرائیل. خدای شدرك، ميشك و عبدنغو.

او از این موضوع تحت تأثیر قرار گرفته است. می‌خواهم فقط برای یک ثانیه به این سوال در مورد مرد چهارم برگردم. این چهارمین شخصیت در آتش

او آنجا چه کار می‌کرد و چرا آنجا بود؟ آیا خدا برای نجات شدرك، ميشك و عبدنغو به آن شخصیت چهارم در آتش نیاز داشت؟ نه. او می‌توانست آنها را نجات دهد، درست است؟ آن شخصیت چهارم با آنها قدم می‌زند. او آنها را محافظت نمی‌کند.

او آنها را با هیچ چیز نسوزی نپوشانده است. او فقط آنها را با آنهاست. خدا به این کار نیازی نداشت.

خدا کسی بود که آن مردان را نجات داد، نه شخصیت چهارم. پس، اصلاً فرشته آنجا چه کار می‌کرد؟ خب در متن، همانطور که گفتم، تنها کسی که آن را می‌بیند یا به دیدنش اذعان می‌کند، نبوکدنصر است. آن شخصیت چهارم برای نبوکدنصر آنجا بود.

این [ابزار] برای منفعت او آنجا بود. دو فایده برای نبوکدنصر داشت. اول از همه، قدرت خدا را به پادشاه نشان داد.

فقط این سه مرد نیستند که به آتش نیفتادند و با قدرت خودشان نسوختند، بلکه یک شخصیت چهارم، یک شخصیت الهی چهارم هم آنجا وجود دارد. این به نبوکدنصر قدرت خدا را برای رهایی نشان می‌دهد. خدایی که او حتی وجودش را به چالش کشید. دومین کاری که فکر می‌کنم این شخصیت برای نبوکدنصر انجام داد این بود که مانع از این شد که او فکر کند قدرت در شدرك، ميشك و عبدنغو است.

آنها کسانی نبودند که خود را نجات دادند. آنها خدا نبودند. بنابراین، آن شخصیت چهارم، به هر دلیل دیگری که ممکن است آنجا بوده باشد، شاید شدرك، ميشك و عبدنغو را تسلی داده باشد، نمی‌دانیم.

شاید هر کس دیگری آن را دیده باشد، و ما نمی‌دانیم چیزی که راوی به آن اهمیت می‌دهد این است که نبوکدنصر این شخصیت چهارم را دیده است زیرا خدا به او نشان می‌داد که او کسی است که قدرت را در دست دارد. او در حال پاسخ دادن به چالش نبوکدنصر بود.

بنابراین، در پایان این فصل، نکات اصلی آن برای ما چیست، ارزش اصلی آن چیست؟ من فکر می‌کنم این پیام بت‌پرستی، تصویری است که نبوکدنصر ایجاد کرد. مهم نیست که چه هزینه‌ای برای پیروان خدا داشته باشد، آنها قرار نبود تعظیم کنند. آنها قرار بود به هر قیمتی وفادار بمانند. تعهد واقعی به خدا یکی از اصول است.

چون او خداست، چون شایسته است، چون آن را مطالبه می‌کند، نه برای هر سودی که شما ممکن است از آن ببرید. شدرك، ميشك و عبدنغو به این دلیل که قرار بود نجات یابند، به این کار متعهد نشدند. می‌توان گفت که آنها این را به عنوان بیمه آتش‌سوزی خود نمی‌دیدند.

آنها به او متعهد بودند زیرا او خدا بود و قرار بود تحت هر شرایطی از او پیروی کنند. فکر می‌کنم نکته دومی که باید در نظر داشته باشید این است که وفاداری، رهایی را تضمین نمی‌کند. در واقع، وقتی به فصل‌های ۸ تا ۱۲ کتاب دانیال می‌رسیم، خواهیم دید که قوم خدا رنج‌هایی حتی بزرگتر از رنج‌های این سه نفر متحمل می‌شوند.

ما قرار است شهدا را ببینیم. ما قرار است افرادی را ببینیم که هیچ امیدی به آنها جز بازسازی فاجعه‌بار توسط خدا وجود ندارد. اما حتی در بحبوحه هر رنجی که وجود دارد، خدا با این سه نفر بود و او با ماست

و من این وعده را فقط از دانیال ۳ نمی‌گیرم. کتاب مقدس در برخی آیات بسیار واضح دیگر به ما اطمینان می‌دهد که خدا با ماست. خدا با قوم خود است. این امید مؤمنان تحت آزار و اذیت است

.برمی‌گردیم و فصل ۴ را انجام می‌دهیم

این دکتر وندی ویتز در حال تدریس در مورد کتاب دانیال است. این جلسه ۶، دانیال ۳، قدرت برتر خدا و وفاداری بنده اوست